

## فاسیونالیسم ولایتی

در یکی از شهرهای غرب مازندران وارد مغازه‌ای می‌شوم تا یک حلقه فیلم عکاسی بخرم. ایام برگزاری انتخابات ریاست جمهوری است و در و دیوار شهر را عکس نامزدهای چهارگانه پرکرده‌است. شیشه‌های این مغازه‌ها را هم با عکس یکی از نامزدها پوشانده‌اند. از سرکنجکاوی می‌پرسم: شما طرفدار آقای ... هستید؟ جواب می‌دهد: «اگر نباشیم که خاک بر سر ما! انتظار آن را دارم که جواب مثبت بدهد اما نمی‌توانم بپذیرم که اگر کسی طرفدار نامزد موردنظر نباشد باید خاک بر سرش کرد. می‌گویم چرا؟ می‌گوید: «برای اینکه ایشان اهل محل و منطقه است.» می‌گویم مگر شما می‌خواهید نماینده مجلس انتخاب کنید؟ انتظار چنین جوابی را ندارد. جا می‌خورد و جوابهایی می‌دهد که حکایت از دلجوئی دارد. ظاهراً دریافته است که جواب قبلی چندان منطقی نبوده است. قیمت فیلم را می‌پردازم و خارج می‌شوم.

اما قضیه از ذهنم خارج نمی‌شود. فکر می‌کنم این تعصب ولایتی که از قدیم و ندیم در ما بوده، به جای آنکه با فرهنگمندتر شدن جامعه کم‌کم از میان برخیزد، در سال‌های اخیر، در بسیاری از نقاط ایران قوت گرفته و تا مرز فاسیونالیسم ولایتی پیش رفته و خواسته و ناخواسته از سوی کارگزاران سیاست و اقتصاد و برنامه‌ریزی و همچنین به وسیله کارکنان فکری جامعه به نحوی پنهان یا آشکار دامن زده شده است. درگیر سؤالات متعددی می‌شوم: وطن ما کجاست؟ آیا تمام ایران است یا استانی که در آن زاده شده‌ایم؟ اگر قرار باشد وطن ما همان استانی باشد که



سیروس علی نژاد -

در آن زاده شده‌ایم، بهتر نیست محدوده وطن خود را نه استان - که گاه خیلی هم بزرگ و گل و گشاد است - بلکه شهری قرار دهیم که اهل آنجا هستیم؟ یا اگر در ده زاده شده‌ایم آیا وطن ما به همان روستای زادگاه محدود نخواهد شد؟ آیا می‌توانیم ادعا کنیم که برداشت عمومی ایرانیان از «وطن» همین است که ماقائل شده‌ایم؟ به نظر نمی‌رسد برداشت کلی ایرانیان همین باشد زیرا اگر چنین بود، به هنگام حمله عراق به جنوب و غرب کشور، لابد گیلانی‌ها و مازندرانی‌ها و اصفهانی‌ها و خراسانی‌ها و ... نباید آن همه کشته می‌دادند. آیا آنها برای این کشته دادند که دشمن قصد تصرف خوزستان و کردستان و ... را داشت تا بعد به «وطن» آنها یعنی گیلان و ... دست‌درازی کند؟ یا برعکس احساسشان این بود که خوزستان و کردستان و ... خاک وطن است و از همان لحظه اول باید به دفاع برخیزند؟

اگر احساس کلی ایرانیان این است پس چرا باید در انتخاب ریاست جمهوری نسبت به نامزدی که اهل منطقه است در استان یا ولایتی دچار تعصب ولایتی بود؟ مثلاً چرا باید مازندرانی‌ها طرفدار ناطق‌نوری باشند و یزدی‌ها جانب آقای خاتمی را بگیرند. بگذریم از اینکه جانب‌داری از آقای خاتمی وسعت ملی داشت اما واقع آن است که پیش از انتخابات یزدی‌های مقیم تهران بیش از مردمان هر ناحیه دیگری امکانات در اختیار ستادهای آقای خاتمی گذاشتند و پس از انتخابات نیز شمار و اندازه آگهی‌های تبریک یزدی‌ها نظربگیر بود.

شاید گفته شود که این تعصب ولایتی طبیعی است. بالاخره آدم به یاری کسانی می‌شتابد که آنها را می‌شناسد یا از کسانی کمک می‌گیرد که قبلاً آنها را دیده و شناخته است. اما به گمان من موضوع تعصب ولایتی در این اندازه‌های طبیعی و مفید خلاصه نمی‌شود و کار به رقابت‌ها و اعمال بی‌منطق می‌گردد. به عنوان مثال می‌توان از سخنان آقای احمد ناطق نوری نماینده محترم مجلس شورای اسلامی شاهد آورد که در گرماگرم مبارزات انتخاباتی به مردم کلاردشت گفت: «شما از یزدی‌ها کمتر نیستید. باز، پوست خربزه زیر پاتون نندازن! اصفهان ۱۱ وزیر داشت. آقای ناطق نوری اگر رئیس‌جمهور باشد، هیچ کاری برای مازندران نکنه، وزرای کابینه برای خوش رقصی هم شده صد تا کار انجام میدن». من در درستی این سخنان تردید ندارم و یقین دارم که مازندرانی‌ها از یزدی‌ها کمتر نیستند. چنانکه یزدی‌ها هم از مازندرانی‌ها کمتر نیستند. نیز یقین دارم که پاره‌ای کسان ممکن است برای خوش‌رقصی خیلی کارها بکنند. اما اکنون وقت پرداختن به درستی یا نادرستی این سخنان نیست، اگرچه درست به دلیل درستی این سخنان است که ناسیونالیسم ولایتی گسترش می‌یابد.

باری، در قسمت دیگری از همین نطق انتخاباتی آمده است: «... مازندرانی‌ها! خودتان هم می‌دونید مازندرانی‌ها هرجائی باشند عرضه دارند، حتا زمان گذشته. این رضاشاه را می‌بینی؟ خیشوا! آدم باعرضه‌ای بود... آخرش هم به خاطر گردن کلفتی بر علیه‌اش کودتا کردند. پسرش بی‌عرضه آمد جایش نشست...» (مبین شماره ۲۷۴ سال ششم دوشنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۶). از قضا قسمتی از این سخنان هم بیراه نیست اما باید دید که کار این تعصب ولایتی ممکن است به کجا بکشد. آیا به آنجا می‌کشد که مردم هر ناحیه بطور جداگانه به گذشته‌ها و قهرمانان خود افتخار کنند و مردم نواحی دیگر را ولو غیرمستقیم خوار و زبون بیندارند؟ آیا همین طرز تفکر نیست که وقتی بزرگ شود و پرورش یابد نوعی نژادپرستی و هزار عیب دیگر از آن می‌زاید؟

این در عرصه سیاست است که توهمات کم‌وبیش از این دست و از قماش تعصبات ولایتی بروز می‌کند. در عرصه فرهنگ که مقوله جدی‌تر و عمیق‌تری است، کار تعصب ولایتی بالا می‌گیرد و به ناسیونالیسم ولایتی منجر می‌شود. به عنوان مثال شخصی به نام آقای رحمان قهرمان پوربناب در پاسخ مقاله‌ای که آقای دکتر سجادی در مجله گزارش نوشته چنان برآشفته که به جای فرهنگ ایرانی، دو فرهنگ قائل شده، یکی فرنگ ترک و دیگری فرهنگ فارس و برای ریشه‌دار کردن، گفته است: «آنچه به تصدیق همه مورخین وجود دارد تمدن سومری، بابلی، تمدن پارس و تمدن اسلامی است» و برای آنکه فارس‌ها را بگوید بکلی فرهنگ ایرانی را نادیده گرفته و پای فرهنگ‌های از میان رفته بابلی و سومری را در میان آورده و تمدن سومری را به

حساب ترکان گذاشته است! تمدن اسلامی را هم طوری عنوان کرده که انگار اعراب این تمدن را پدید آوردند و دو دستی تقدیم ما کردند.

همین شخص چنان احساسات ناسیونالیسم ولایتی اش گل کرده که در همان مقاله فردوسی و سعدی را حقیر می‌شمارد و به چنگیز و تیمور خونخوار افتخار می‌کند و می‌نویسد: «... نژاد مغول و ترک همیشه نژاد مهاجم و جنگجو بوده است تا آنجا که غریب‌ها از شنیدن نام ترک‌ها مو بر تنشان سیخ می‌شده!» در ستایش قوبلای قآن هم به عنوان ترک فرموده‌اند: «پیشینه این ملت هم قوبلای قآن است که حداقل جرأت آن را داشته است که شمشیر به دست گیرد و برای احقاق حق خود بجنگد» (گزارش - شماره ۷۱ - دی ماه ۷۵).

با این استدلال لابد هیتلر برای احقاق حق خود سوار بر تانک تا مسکو پیش رفته و ناپلئون برای احقاق حق خود از آبهای نیل گذشته و سلطان غزنوی هم که از قضا ترک بوده به دنبال حق و حقوق خود مردم دهلی را به خاک و خون کشیده است. توجه کنید که کار ناسیونالیسم ولایتی به کجا می‌کشد. سعدی و فردوسی نزد یک هموطن خوار و زبون می‌شوند و چنگیز و تیمور سرفراز. شاید بگوئید آن تعصب ولایتی با این ناسیونالیسم ولایتی که سر از پان ترکیسم درآورده فرق دارد. البته که فرق دارد، اما از اولی می‌توان به دومی رسید و همان تعصب ولایتی در نهایت خاستگاه این نوع نگرش است. گمان ندارم هیچ آمریکائی یا اروپائی یا آفریقائی کار دشمنی اش با ما ایرانیان بدانجا بکشد که بگوید چنگیز و قوبلای قآن بزرگ بودند و سعدی و فردوسی حقیر و زبون. این دشمنی‌ها از با هم زندگی کردن است که سر برمی‌آورد و از ناسیونالیسم ولایتی سرچشمه می‌گیرد.

اما این طرز تفکر ولایتی مخصوص آقای بناب یا ویژه ترکان پارسی‌گوی نیست. در تمام نقاط ایران کم و بیش و البته از نوع رقیق و مسالمت‌آمیز آن وجود دارد. برای مثال همین طرز تفکر است که در گیلان به صورت نشریه‌ای درآمده است که بخش قابل ملاحظه‌ای از مطالب خود را به لهجه گیلکی چاپ می‌کند و سعی دارد نوعی ادبیات گیلکی مکتوب به وجود آورد. دایره‌ای تنگ و بسته که وقتی به خط ناخوانای فارسی هم چاپ می‌شود برای خود ما گیلکان هم قابل خواندن نیست چه رسد به مردم آذربایجان و خوزستان و کرمان و فارس و ... در حالی که دوستان نویسنده همین نشریه که خود را در آن دایره تنگ گرفتار کرده‌اند، پیش از این نشان داده‌اند که وقتی به زبان فارسی می‌نویسند حرف‌هایی برای گفتن دارند و برخی از آنان پیشینه درخشانی از خود در روزنامه‌نگاری برجای گذاشته‌اند. اما اکنون چنان به ناسیونالیسم گرفتار آمده‌اند که فراموش می‌کنند در گیلان فقط لهجه رشتی حاکم نیست، لهجه‌های دیگر فراوانند. مردم لاهیجان در یک قدمی رشت به لهجه‌ای هرچند نزدیک اما متفاوت سخن می‌گویند. لهجه مردم لنگرود و

رودسر و کلاچای و رحیم‌آبد و چابکسر در شرق گیلان از لهجه مردم غرب گیلان متفاوت است. مردم آستارا و انزلی بیشتر ترک‌زبانند. مردم دیلمان و اشکور بکلی لهجه دیگری دارند که با لهجه مردم ماسوله و بیلاقات دیگر هم یکی نیست.

بدین ترتیب اگر قرار باشد لهجه رشتی زبان کتابتی برای خود داشته باشد معلوم نیست که چرا دیلمانی باید فاقد آن باشد و اگر بدینسان پیش برویم در خود گیلان شش هفت زبان کتابت لازم می‌آید و برای تمام ایران صد زبان کتابت هم کافی نخواهد بود و آشفتگی‌هایی که می‌تواند چنین وضعی پدید آورد به حدس و گمان در نمی‌آید.

طرفه آنکه برخی از نویسندگان بومی نسبتاً با تجربه سعی دارند بازگشت به لهجه محلی را که مردم ما پیش از ورود به عصر جدید در آن محدود مانده بودند، تشریح کرده، نوعی ترقی خواهی جلوه دهند. یکی از آنان - که مورد احترام بنده هم هست - در مصاحبه‌ای با همان نشریه، وقتی تمام نیرو و قوت استدلال خود را گرد می‌آورد تا ضرورت نوشتن به لهجه گیلکی را توجیه کند به این جمله می‌رسد: «چرا ما به زبان مادری خود فریاد نکنیم؟». جواب این است که وقتی شما به زبان مادری خود فریاد می‌کنید در بیرون از مرزهای گیلان فهم نخواهد شد. اگر امروز به فرد یا گروهی از ما ستم رفته باشد و بخواهیم آن را در جهان فریاد کنیم، فریاد ما حتا به زبان فارسی هم بازتاب گسترده نخواهد یافت، چه رسد به لهجه گیلکی. برای دادخواهی در عرصه جهانی بهتر است به زبانی اروپائی فریاد کنیم چنانکه پیش از این در دادگاه لاهه کرده‌ایم. ولی اگر در درون محدوده فرهنگی ایران بخواهیم دردهای خود را بشنوانیم ناگزیر باید به زبان فارسی فریاد کنیم چون به دلایل تاریخی و هزار و یک دلیل که پشت‌سر ماست گذشتگان ما به هر حال و به هر طریق به این نتیجه رسیدند که زبان مکتوب واحدی اختیار کنند و حالا این زبان - چه به آن افتخار کنیم و چه از آن بیزار باشیم - بخشی از هویت ملی ماست. حتا اگر دردهائی را که می‌خواهیم فریاد کنیم ناشی از رنج‌های فردی فردی و برخاسته از احساسات انسانی باشد باز هم بهتر است حداقل به زبان فارسی فریاد کنیم تا در اطراف و اکناف ایران فهمیده شود. قیس عامری که از اعراب بادیه بود در ادب فارسی و به تبع آن در ادبیات ترکی و اردو و کردی «مجنون» شد و گرنه شهرت خود را مدیون بادیه‌نشینان نیست.

این همه نمود فرهنگی ناسیونالیسم ولایتی است و البته از نمودهای ظاهراً بی‌ضرر آن. اما در عرصه‌های دیگر، ناسیونالیسم ولایتی گاه به شکل زیان‌آور درمی‌آید. مردم هر منطقه سعی دارند تا ده خود را به بخش، بخش خود را به شهر و شهر خود را به مرکز استان تبدیل کنند و در این راه کوشش‌هایشان گاه از صورت مسالمت‌آمیز خارج می‌شود. گمان ندارم به غیر از گروه‌های سیاسی که هر حرکتی را به سود خود تحلیل می‌کنند، از اهل فکر کسی را بتوان یافت که بطور

مثال شورش مردم قزوین را برای استان‌خواهی تا آن حد بزرگ کند که بگوید این یک شورش ملی بود تا حق ضایع شده ملت را از یک حکومت چنین و چنان بستاند. اما این هست که ناسیونالیسم ولایتی می‌تواند کارش به جایی بکشد که برای دریافت سهم بیشتر یا جبران حقوق ضایع شده سر به شورش بردارد. بنابراین ناسیونالیسم ولایتی را نمی‌توان سرسری گرفت و جدی تلقی نکرد.

آنچه بطور خلاصه و نتیجه می‌توان گفت این است که در سالهای اخیر بازگشت به شکل‌های مختلف ناسیونالیسم ولایتی قوت گرفته است. همان ناسیونالیسم ولایتی که وقتی در قالب فرقه دمکرات ظهور کرد، از آنجا که سرنوشت خود را از سرنوشت ایران جدا می‌کرد (اساساً ناسیونالیسم ولایتی کوتاه‌بین‌تر از آن است که سرنوشت خود را پاره‌ای از سرنوشت ملت بداند) با شکست مواجه شد. این بازگشت، لابد ریشه در نوع عملکرد و سیاست‌گذاری ما دارد و چه بسا توزیع عادلانه‌تر درآمد و امکانات ملی و رشد و ترقی منطقه درخواست اصلی ناسیونالیسم ولایتی ما باشد که درخواست بحق و بجائی است و باید برای آن به چاره‌اندیشی پرداخت. اما از یک طرف این با کارکنان فکری جامعه است که خواستهای مردم را به درستی درک و به صورت صحیحی از حکومت درخواست و دریافت کنند و از طرف دیگر با دولتمردان است که خواست‌های اصولی را دست‌کم تا آن حد برآورده سازند که به پدیده‌هایی از نوع ناسیونالیسم ولایتی میدان داده نشود. مهمترین عیب ناسیونالیسم ولایتی این است که ما را از ایرانی بودن خود تهی و از آداب و سنن ولایتی‌مان پر خواهد کرد تا در نهایت از جهان بزرگی که در آن زندگی می‌کنیم دورتر و در دایره بسته تجربه‌های خرد و کم‌مقدار خود اسیر گردیم؛ ادبیات امروز ما را که در عرصه جهانی هم نیرومند نیست، فقیرتر خواهد کرده؛ در عرصه رشد، ما را از بالندگی رسیدن به قافله جهانی محروم خواهد ساخت و در عرصه سیاسی توان استفاده از تجربه‌های تاریخی گرانقدر دیگر نقاط را از ما خواهد ستاند و در نهایت می‌تواند ما را از صورت ملت بزرگی که اکنون در بین ملل دیگر حضور دارد، خارج کند.

ترجیح دارد این نوشتار را با سخنان عارف قزوینی تمام کنیم که حدود ۸۰ سال پیش کوشید تا معنی درست وطن و وطن‌خواهی را روشن کند و بیم جنگ‌های حیدری و نعمتی را یادآور شود:

«... اگر من هیچ خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات نکرده باشم، وقتی تصنیف وطنی ساختم که ایرانی از ده‌هزار نفر یک نفرش نمی‌دانست و وطن یعنی چه. تنها تصور می‌کردند وطن، شهر یا دهی است که انسان در آنجا زائیده شده باشد، چنانکه اگر مثلاً یک کرمانی به اصفهان می‌رفت و در آنجا بروی خوش نمی‌گذشت با کمال دل‌تنگی می‌خواند:

نه در غربت دلم شاد و نه روئی در وطن دارم

الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

جنگ حیدری و نعمتی هم از میان نرفته است و اهل یک محله با اهل محله دیگر مانند آلمان و فرانسه در سر «الزاس لرن» درجنگند. خصومت بچه‌های چاله‌میدان یا لوطی‌های سنگلج در سر حرکت دادن نخل تکیه حاجی رجبعلی، موضوع بحث است. جنگ جهانگیر که مدتی است شروع کرده و در واقع هنوز خاتمه نیافته، اسباب حیرت مردمان شده، در صورتی که این نفاق‌های داخلی، صدها سال است موجود است».

کلک منتشر کرد:

یادواره

استاد سید ابوالقاسم انجوی شیرازی

مقالات این یادواره: جعفر مؤید شیرازی: خاندان و تبار انجوی شیرازی / هوشنگ کاووسی: شعله اندیشه‌ای که خاموش شد / صادق همایونی: نجوا... / پروفیسور کمیسارف: ضایعه بزرگ جبران ناپذیر برای علم و ادب و فرهنگ خلق ایران / فضل... تابش: چهل و چهار سال دوستی و دیگر هیچ / محمد گلبن: انجوی شیرازی و یادنامه صادق هدایت / محمود روح‌الامینی: انجوی شیرازی و پژوهش‌های فرهنگ مردم / منصور رستگارفسائی: او مردی از دیار خاطره‌های جاوید بود / ولی... درودیان: نقد کتاب گذری و نظری / جمشید صداقت‌کیش: نخستین دیدار، آخرین تلاش / محمدمهدی مظلوم‌زاده: باغبان باغستان فرهنگ مردم / محمود ظریفیان: اشکی به یاد استاد / جعفر شهری: به یاد دوست درگذشته / ابوالقاسم فقیری: به نام آنکه گل را رنگ و بو داد / احمد و کیلیان: استاد انجوی شیرازی و فرهنگ مردم / علیرضا وزل: هنگام فراغ است / مزگان صوفی: یاد آن مهربان / صادق همایونی: بدرقه آخر / مهدی اخوان‌ثالث: خطاب با سیدنا / احمد سهیلی خوانساری: اشک دو دیده / شرف‌الدین خراسانی: به یاد دوست و همدل و هم‌رنج چهل ساله‌ام / اسماعیل نواب‌صفا: همقدم راه دوستی / پروین دولت‌آبادی: به یاد دوست دیرین انجوی شیرازی / سیدعلی مزارعی: هنری مرد... به همراه عکس‌ها و اسناد منتشر نشده از زندگی استاد زنده‌یاد سید ابوالقاسم انجوی شیرازی.